## آیا زمان هم یك امر اعتباری است و تخیلی؟

أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 یك بحث راجع به كیفیت تحقّق مكان قبلًا عرض شد و روشن شد كه مسئله مكان یك مسئله اعتباری است. و تحقق خارجی ندارد و بر حسب اعتبار است كه ما به یك فضای اعتباری و توهمّی اطلاق مكان می‌كنیم و در جای دیگر نفی مكان.

 این مسئله قبلًا صحبت شد و عرض شد؛ البتّه خب بحث بیشترش در جای خودش در مباحث اسفار خواهد آمد، منتها برای نیاز بحث قضاء و قدر، آن مقداری كه لازم بود خدمت دوستان عرض كردیم.

 امروز صحبت در زمان است، كه زمان چطور؟ آیا زمان هم یك امر اعتباری است و تخیلی؟ یا این‌كه زمان یك امر واقعی است؟ و مثل خود اعیان خارجی كه تحقق خارجی دارند، تحقق جوهری دارند، یا تحقق عرضی دارند؛ منتها عرض متأصّل، مثل كیف، یا مثل كمّ كه این‌ها یك تعین دارند و تشخص دارند. رنگ الوان این‌ها اعراض بر موضوعات هستند، یا اذواق و اسماع و مبصَرات، مسمعات، این‌ها اعراض هستند و همین‌طور حركات و امثال ذلك؛ كه البتّه در حركت یك اختلافی است كه بعضی‌ها حركت را از سنخ وجود می‌دانند و وجود كه خودش فی حدّ نفسه نمی‌تواند موضوع باشد، بلكه وجود خودش ایجاب موضوعیت می‌كند یا ایجاب عرضیت می‌كند، و خودش فی حدّ نفسه نه موضوع است و نه عرض و نه جوهر.

 در زمان، آن‌چه كه محقَّق هست این است كه به عنوان یك مسئله، به عنوان یك موضوع نمی‌شود رویش حساب بشود، خب این بحث اوّل كه موضوع نیست، بلكه عارض بر موضوع می‌شود. و لازمه زمان ... و زمان حقیقتش یك حقیقت تدریجی و تدرّجی است، یعنی نفس ذاتی خود زمان عبارت است از یك عرضی كه در ذاتش تدرّج و تغیر باید حاصل باشد. اگر شما یك مسئله‌ای را ثابت دانستید، در آن ثبوت دیگر زمان معنا ندارد. باید در زمان یك جنبه‌ای باشد، كه در آن جنبه حالت سابق لحاظ بشود و حالت فعل كه «آن» است و حالت استقبال، یعنی انتظار، جنبه انتظار و جنبه توقّع در زمان باید لحاظ بشود تا آن‌كه ذاتی زمان در این‌جا صدق كند.

 بناءً علی هذا، هر حقیقتی كه در آن این مسئله باشد، یك جنبه سابقی دارد و یك مسبوقی، و یك توقّع و انتظاری، آن حقیقت به آن زمان گفته می‌شود. حال هرچه می‌خواهد باشد، و به هركیفیتی می‌خواهد باشد. پس زمان به آن كیفیتی كه تا به حال در بین عوام و در بین اشخاصی كه اطلاع بر مبانی ندارند مطرح بوده، كه عبارت است از گذشت ساعات و ایام و لیالی بر اجزاء مادّی، این مسئله نمی‌تواند یك تعریف جامع و شاملی و مانعی باشد؛ زیرا ما احساس می‌كنیم كه فقط زمان اختصاص به یك همچنین مسئله‌ای ندارد. در مادّیات مسئله درست است، مسئله به این شكل هست كه یك زمان گذشته‌ای بر آن فرض است و بعد زمان حال و آینده. الآن كه ما در این اتاق هستیم و در این‌جا بحث می‌كنیم خب رفقا، دوستان، قطعاً قبل از من به این اتاق تشریف آورده‌اند و این قبلیت، یك واقعیتی است كه این واقعیت را احساس می‌كنیم و كسی نمی‌تواند انكار كند. در حالی كه خودِ نفس اشخاص و نفس ذوات، این‌ها واقعیت خاص به خودشان را دارند. صحبت در خصوص آن اجسام و ابدانی كه در این اتاق قبل از ما حضور پیدا كرده‌اند، صحبت در او نیست، بلكه صحبت در سبق آن‌هاست. یعنی صحبت در این است كه این اجسام و ابدان، در حالتی بوده‌اند و در فضایی بوده‌اند كه در آن فضا بنده نبوده‌ام. خب اینی كه بنده نبودم پس صحبت، گیر سر این نیست كه این جسم یا این بدن و یا این مادّه، این بوده است یا نبوده است. در بود یا نبود مادّه ما بحث نداریم؛ این مشخص است، این مفروغٌ عنه است كه اجسامْ همه هستند، موادْ همه هستند، ابدان همه هستند. این صحبت در بود و نبود است، یكی می‌گوید آقا من زودتر آمدم، آن یكی می‌گوید نه آقا من زودتر آمدم. آن یكی می‌گوید نه، آنقدر تو دیرتر آمدی ... در خود آن ذات و در خود آن بدن و در خود آن جسم صحبت نیست؛ آن سر جایش محفوظ است، صحبت در در دیر و زود آمدن است، قبل و بعد آمدن است. این قبل و بعد چیست؟ خود مادّه، دعوایی در آن نیست، اختلافی در آن نیست، خود جسم در آن اختلاف نیست، پس این اختلاف در چیست كه یكی می‌گوید آقا من قبل از تو آمده‌ام، آن یكی می‌گوید نه من قبل از شما آمده‌ام. آن یكی می‌گوید شما آنقدر دیرتر آمدی، او می‌گوید نه من آنقدر دیرتر آمدم، من خیلی دیر نیامدم. فرض كنید دو دقیقه دیرتر آمدم.

 در خود جسم ایراد نیست، اشكال نیست، صحبت در آن حالتی است كه آن حالت بر جسم عارض شده، آن حالت را اسمش را می‌گذارند زمان. حالا آن حالت عبارت است از یك حقیقتی كه، یك واقعیتی كه آن واقعیت را احساس می‌كنیم، و به خاطر احساس آن واقعیت است كه قرارداد ما در این‌جا منعقد می‌كنیم. آن مسئله را انتزاع می‌كنیم، روی آن واقعیت نمره می‌گذاریم، شماره می‌گذاریم، عدد می‌گذاریم: یك دقیقه، دو دقیقه، سه دقیقه ... این را ما روی آن واقعیت داریم عدد می‌گذاریم، حساب باز می‌كنیم روی آن واقعیتی كه الآن آن واقعیت ملموس است و همه هم دارند این كار را انجام می دهند. نه بنده، همه افرادی كه دراین‌جا هستند به این قانون پایبندند.

 دستگاه درست بكنیم، آن دستگاه نشان بدهد كه چند دقیقه فرض بكنید كه این زمان در این‌جا تحقّق پیدا كرده. یك ساعت زمان تحقّق پیدا كرده. و محاكم خودمان را، دادگاه‌های خودمان را، ارتباطات خودمان را، تمام این‌ها را بر اساس ساعت و زمان، و این جریانی كه انجام می‌شود، حسابرسی می‌شود. جنایتی كه انجام می‌شود، در چه زمانی بوده؟ قبل و بعد چقدر تأثیر دارد ... شما نگاه می‌كنید می‌بینید اصلًا تمام زندگی ما همه بر اساس این جنبه می‌گردد، بر اساس همین واقعیت الآن دارد دور می‌زند. خب این مسئله پس می‌شود یك واقعیتی، كه آن واقعیت را ما با احساس خودمان اسمش را می‌گذاریم زمان؛ آن واقعیت عبارت است از گذشت، مضی، طی، سیر، حركت، و ...

 این طی و حركت و سیر و گذشت را آن احساسی كه برای ما در این گذشت است، آن احساس را زمان می‌گویند. امّا چیزی ما در خارج نداریم سوای آن جسم و سوای آن مادّه و سوای آن اجسام و موادّ، به هر كیفیت، كه غیر از آن جسم و مادّه و آن فرض كنید كه موجودیت آن شیء در نوعیت خودش ـ هرچه می‌خواهد باشد؛ جسم مادّی البتّه ـ ما چیزی نداریم بر این‌كه غیر از او یك امر دیگری باشد كه همراه با او و قرین با او و مصاحب با او وجود داشته باشد، اسم این را بدن، اسم آن را زمان بگذاریم، اسم این را حجر، اسم آن را زمان بگذاریم، اسم این را فرض كنید كه درخت، اسم آن را زمان بگذاریم. چیزی غیر از درخت وجود ندارد، چیزی غیر از انسان وجود ندارد، چیزی غیر از حجر وجود ندارد كه به خاطر آن این كار را بكنیم.

 امّا شما در كیف می‌بینید كه وجود دارد. شما یك موضوعی دارید فرض كنید كه الآن یك عبا دارید، این عبا كه رنگش سیاه است، بعد این عبا را شما در آفتاب قرار می‌دهید، چند ماه، یك ماه از آن می‌گذرد یادتان می‌رود بیایید این عبا را بردارید، وقتی نگاه می‌كنید می‌بینید رنگش زرد شده.

ـ ا! من كه عبایم سیاه بود!

 چون در این‌جا شمس بر او عارض شده است، شمس به آن اصابت كرده است، كم‌كم این رنگ و لون برمی‌گردد از سوادی می‌آید به اصفراری. این مسئله را شما احساس می‌كنید. نگاه می‌كنید: عجب! این در این‌جا دو ماه این عبا الآن زیر آفتاب بوده، این پارچه الآن دو، سه ماه زیر آفتاب بوده، مستقیم آفتاب به آن خورده، این كه اوّل رنگش سیاه بود، اوّل رنگش قرمز بود، الآن چرا این‌طور است؟ الآن چرا ...؟

 كاملًا احساس می‌كنید كه رنگ، این رنگ اوّل وجود داشته، سواد، سیاهی اوّل وجود داشته، قرمزی اوّل وجود داشته، الآن آن قرمزی و سیاهی، دیگر وجود ندارد؛ به جایش فرض كنید كه زردی و اصفراری یا بیاضیت در این‌جا جای آن را گرفته. درست؟ خب آنی را كه قبلًا بوده كاملًا به یاد دارید، آنی را كه الآن هست كاملًا مشهود شماست، كس دیگر هم بیاید سؤال كند: آقا این عبایی كه الآن در این‌جا افتاده این پارچه در این‌جا افتاده رنگش چیست؟

 می‌گوید: زرد است.

 می‌گوید: آقا این كه زرد نبود، سیاه بود ...

 می‌گوید: من كه سیاه نمی‌بینم، این كه الآن می‌بینم زرد است.

 دیگری بیاید سؤال بكند، می‌گویید اینی كه الآن افتاد، زرد است.

 دقت كنید!

 خب این كه الآن دارد می‌گوید زرد است، آیا اطلاع دارد بر این‌كه چه مدت بر این گذشته؟ اطلاع ندارد. یعنی بدون اطلاع از این‌كه دو ماه الآن زیر آفتاب هست دارد می‌گوید این رنگش زرد است، بدون این‌كه اطلاع داشته باشد از این‌كه فرض كنید كه نسیان عارض شده، غفلت در این‌جا عارض شده، این كه این را از زیر این‌جا بردارند، از روی بند بردارند، دارد می‌گوید زرد است.

 پس كیف یك واقعیت خارجی است كه این واقعیت برای همه افراد ملموس است و محسوس است، در صورتی كه آن حس لمس را آن‌جا واجد باشند.

 امّا یك مطلبی در این‌جا مخفی است و آن این است كه از شما سؤال می‌كند: آیا این رنگ زردی كه این لباس دارد، این قماش یا این عبا دارد، این رنگش رنگ اصلی است یا رنگش به واسطه تبدّل لون است؟

 شما می‌گویید: هان! دو ماه، سه ماه، در این‌جا گذشته، این عبا در همین‌جا بوده، فراموش شده كه بیایند بردارند، رنگش از سیاهی برگشته به قرمزی. این فرش كه در این‌جا افتاده، چون آفتاب مستقیم به آن خورده، رنگش از قرمزی برگشته به زردی.

 این زمان را این شخص نمی‌داند، ولی شما می‌دانید. آنی كه همه می‌دانند، این لون است؛ آنی كه فقط شما می‌دانید، چیست؟ غیر از تبدل لون یك چیز دیگر است، آن عبارت از چیست؟ آن عبارت از زمان است. درست شد؟

 حالا می‌گویند چه مدّت بوده؟ شما می‌گویید سه ماه بوده، سه ماه چقدر است؟ سه ماه، سه تا سی‌روز است. روز چیست؟ می‌گویید همین كه الآن ... صبح نگاه كن چه بود؟

 می‌گوید كه: خب این را می‌دانم.

ـ غروب هم نگاه كن وضع چطور است، از صبح تا غروب را می‌گویند یك روز.

 نود تا از این حالت گذشت، و بعد از او این رنگ به این كیفیت و به این رنگ درآمده.

 این را اسمش را می‌گذارند زمان. پس این كه می‌گویند زمان یك امر نسبی است، همه این حرف‌ها چرت و پرت است، زمان نه امر نسبی است، نه امر واقعی خارجی است، و این مزخرفاتی كه درمی‌آورند: اگر یكی به سرعت نور برود و از این طرف برگردد، برمی‌گردد به شكم مادرش و همین‌طوری هم برمی‌گردد به جای دیگر و شاید عروسی بابا و ننه‌اش را هم یادش بیاید! این حرف‌ها همه چیست؟ این‌ها همه بازی‌هایی است كه فیزیك و متافیزیك آمده قروقاطی شده و این بازی را در آورده‌اند[[1]](#footnote-1).

 زمان یك امر اعتباری است بر اساس احساسی كه شخص می‌كند؛ هیچ فرق هم نمی‌كند. شما الآن با سرعت مورچه از این‌جا بروید تا آن طرف، یك زمان سیر می‌كند، اگر با سرعت فوق نور باشد یك چیزی، با سرعت فوق نور هم از این‌جا به آن جا بروید، همان است؛ تفاوتی نمی‌كند. هر دو گذشت است، هر دو مضی است، هر دو سیر است، هر دو تغیر و تبدّل است، نه نور در این‌جا دخالتی دارد، نه صوت در این‌جا دخالتی دارد حركتش، نه هیچ چیز از اینها.

 هیچ‌كدام از این‌ها دخالتی در این مسئله ندارد. آنی كه دخالت دارد، احساس شما بر این‌كه یك چیزی در این‌جا واقع شده؛ آن است فقط. آن چیست؟ آن چه احساسی است كه برای ما حاصل می‌شود، به واسطه آن احساس می‌بینیم كه تفاوت می‌كند مسئله، می‌بینیم كه فرق می‌كند. به واسطه آن احساس است كه به افراد اعتراض می‌كنیم! به واسطه آن احساس است كه از یكی خوشمان می‌آید، به واسطه آن احساس است كه از یكی بدمان می‌آید. این در مجالسی كه می‌روند این آقایان فلان، این رجال، شخصیت‌ها، دنیا، این‌ها آنقدر به آن احساسشان حساب باز می‌كنند، آنقدر روی این اعتباراتشان حساب باز می‌كنند ... كه زودتر می‌رود، كه دیرتر می‌رود. یك قسمی وارد مجلس بشود فلان شخص، كه اوّل او آمده باشد!

 الآن در چیزها بین‌المللی و فلان می‌بینید دیگر. مثلًا دو كشور متخاصم، می‌خواهند با همدیگر بیایند بنشینند مذاكره كنند. جوری قرار می‌دهند، دو تا در دارد، یكی در از آن طرف، یكی از آن طرف؛ هر دو می‌آیند پشت در می‌ایستند، دَق این در می‌رود كنار، هر دو می‌آیند داخل! اگر یكی زودتر بیاید آن یكی دیرتر، به او برمی‌خورد: چرا دیر به من اطلاع دادید؟ من دیرتر آمدم!

 خب این یعنی تو زودتر آمدی، حكم مستقبل از ما را در این‌جا قرار داری!

 ببینید دنیا در چه اوضاعی است!

 الآن یادم آمد در جنگ بین الملل دوّم، ـ این‌ها همه در ما هم هست‌ها! همه این اعتبارات در ما هم هست، حالا ما داریم به این و آن اعتراض می‌كنیم! ما هم همینیم! اوّل او بیاید، بعد من بیایم، بعد! كه ما، شخصیت ما، پرستیژ ما، هان! این پرستیژ، شخصیت، شأن، مقام، مرتبه، از خدا هم زدیم بالاتر! این با این قضیه تأمین بشود، با این اعتبارات در جای خودش قرار بگیرد! ـ در جنگ بین الملل دوم، وقتی كه زدند ژاپن را درب و داغان كردند و بمب اتم انداختند و آن‌ها هم صلح كردند و ـ یعنی تسلیم شدند در واقع ـ قرار بود كه بیاید یك چیز كنند ... امضاء كنند و این‌ها، در یك جزیره‌ای از جزایر ژاپن، یادم هست آن ژنرال معروف امریكایی كه آن مارشال معروف كه این جریانات و جنگ و این‌ها در خاور دور به دست او بود ـ مك‌آرتور مثل این‌كه بود ـ بله او قرار بود بیاید و با رئیس جمهور امریكا كه آن موقع ترومن بود ملاقات كنند. اتفاقاً با هم دیگر و در یك زمان به محل رسیدند، یعنی هر دو تا طیاره در یك زمان ... یعنی هواپیمای این ژنرال، با طیاره این جناب آقای رئیس جمهور محترم و مكرّم، جناب آقای ترومن، هر دو با هم رسید آن بالا! و خب آن از یك طرف، این ژنرال پیروز و فاتح و این‌ها بود، خب خیلی برای خودش ژنرال مك‌آرتور آن بزرگ‌ترین مارشال امریكایی بود، ارتش امریكایی در خاور دور بود، و این افتخار شكست ژاپن را به پای او می‌نویسند. خب تو نشستی در كاخت و فقط دستور می‌دهی! ما آن‌جا در صحنه جنگ در صف اوّل جلوی تیر بودیم ـ مثلا! ـ فرض كنید كه این ژنرال‌ها و این‌ها در صف اوّل ایستاده‌اند، عقب نیستند! همه صف اوّلند و می‌گویند كه پیروزی به حساب ماست! تو كه در كاخت هستی و كاخ سفید، سیاه، قرمز نمی‌دانم چیست! هی می‌گویی برو جلو و نرو جلو! این فقط كار شماست. هنر نكردی! چهارسال آوردنت و بعد می‌برند.

 هنر نكردی! هنر را ما می‌كنیم كه در تیر و تفنگ و توپ و خمپاره و فلان و این چیزها ... حالا اگر راست بگوید یارو! اگر راست بگوید!

 خب حالا حداقل سربازهایش كه این كار را كرده‌اند!

 ما این كار را كردیم! مقام و موقعیت من بیشتر از تو است! تو اوّل باید بنشینی، بعد من بنشینم! اوّل باید تو ...

 خب شاید قاعدتاً هم همین باشد دیگر، خب نمی‌دانیم. ما كه چیز سیاسی بلد نیستیم، این‌ها خودشان تعریف می‌كنند.

 خلاصه این طیاره‌اش همان بالا بود. آن هم می‌گفت كه: مرتیكه من رئیس جمهور آمریكا هستم! تو ژنرالی، چه ربطی به من دارد؟ داری به من دستور می‌دهی؟ عجب زور می‌گویی! من رئیس جمهورم، دارد به من می‌گوید تو اوّل بنشین! ...

 سه ربع ساعت، چهل و پنج دقیقه این دو تا هواپیما بالا می‌گشت، این به آن می‌گفت تو زودتر بنشین، آن به آن می‌گفت تو زودتر ...!

 آخر بالاخره مجبورش كردند كه ژنرال بنشیند! خب خیلی بد است رئیس جمهور بنشیند و از او استقبال كند؟!

 ببینید این انسان كجاست! این‌ها بچّه نبودندها! ده ساله و دوازده ساله و پفك و آب‌نبات نخوردند! آن یكی هفتاد سالش بود، آن یكی نمی‌دانم هفتاد و پنج، هشتاد سالش بود ـ خلاصه پیر بودند ـ امّا ببینید چقدر افكار، افكار بچّه‌گانه! بچّه‌ای كه شده هفتاد سالش! بچّه‌ای كه شده هشتاد سالش! هنوز بچّه! ماها هم هنوز بچّه‌ایم! نه فقط آن‌ها بچّه‌اند؛ ماها هم بچّه‌ایم. ماها هم در افكار خودمان، ماها هم در تخیلات خودمان، ماها هم در توهّمات خودمان: این زودتر برود، آن دیرتر برود، آن اوّل برود بنشیند در مجلس، بعد صاحب‌خانه بیاید دیدن كند، یا نه، این بیاید بیرون، همراه با صاحب‌خانه بیاید داخل ...

 بله! خب دیگر بگذریم، دیگر خیلی بیراهه نرویم! در راه خودمان باشیم بهتر است.

 ما همینیم! همه در تخیل‌ایم.

 این‌ها مسئله زمان را خوب حس كرده بودند! فلسفه نمی‌دانم خوانده بودند یا نه، جناب آمریكاهایی‌ها، كه زمان چقدر اهمیت دارد! قبلی و بعدی چقدر مهم است! چقدر سرنوشت‌ساز است! چقدر شخصیت ... شخصیت ما را همین می‌سازد دیگر!

 همین كه قبلًا بنشینیم، زمین خورده‌ای، دیگر نه شأنی داری، نه شخصیتی داری، هیچی دیگر نداری! نه، بعداً بیا! این‌كه بعداً می‌آیی، هان! بالا رفتی! خلاصه وضع و موقعیتت الآن در جای خودش تثبیت شده!

 پس شما هم این حالتی كه هست ... در حالتی كه هر دو هستند دیگر! هر دو هستند، هر سه هستند، پنج‌تا، ده‌تا، همه هستند، امّا این حالتی كه روی این حالت حساب باز كرده‌اند، این چه حالتی است؟ این چه ... این حالت عبارت است از «گذشت». پس بنا براین، این نیست قضیه زمان كه حتماً باید ماه و خورشیدی باشد، حركتی باید باشد و امثال ذلك تا این‌كه شما زمان را فرض كنید؛ نه! این‌ها نیست. حالا اگر فرض كنید این زمین ما، یا این‌كه فرض كنید كه این عالم ما، خورشید نداشت، ما روز و شب نداشتیم، زمان نداشتیم!؟ آن احساس در ما نبود!؟ آن حس، آن حسّ قبلیت و بعدیت در ما نبود!؟ مگر شب خورشید هست؟ خورشید نیست. شما در تاریكی زمان را احساس نمی‌كنید؟ شما با یكی قرارداد دارید، وقتی می‌روید می‌بینید سر قرار نیامده. صبر می‌كنید، تازه می‌رسد ... همه جا هم تاریك است، یك چراغ هم روشن نیست. ولی چطور این قبلیت و بعدیت را حس كردید؟ در حالی كه سر جایتان هم ایستاده بودید، تكان هم از جایتان نخوردید، همین‌طور سر جایتان ... ساعت هم در جیبتان نیست! نه ساعت دارید، نه از حركت ستارگان تغییر و تحوّلی را احساس كردید، نه خورشید و ماهی در آمد، هیچ نیست، ولی این احساس برایتان هست كه این تخلّف كرده؛ آن چه كرده كه تخلّف كرده؟ چه قضیه‌ای در این‌جا اتفاق افتاده كه این تخلّف كرده؟ آن احساسِ ... خودش هم كه می‌آید خجالت می‌كشد، می‌گوید آقا ببخشید معذرت می‌خواهم، فرض كنید كه فلان مانع پیش آمد نتوانستم بیایم؛ یعنی هم خودش فهمیده، هم شما فهمیدید. شما ناراحت شدید، می‌آید از دل شما درمی‌آورد: آقا ببخشید، عذر می‌خواهم، این مانع پیش آمد. می‌گویید بسیار خب.

 پس هر دو متوجّه شدید. این را می‌گویند مضی. پس بنابراین مسئله زمان این نیست كه بسته به یك طیف مغناطیسی حاكمِ بر زمینی باشد كه آن طیف مغناطیسی بر اساس جاذبه مغناطیسی‌ای كه دارد، ساعت را بتواند در این موقعیت بگرداند یا نگرداند. آن قضیه مربوط به پاندول و نمی‌دانم فنر و چرخ دنده‌های ساعت است كه آن قضیه هیچ ارتباطی به زمین ندارد، ارتباطی اصلًا به زمان ندارد، آن در یك شرایط خاص مغناطیسی قرار بگیرد تند می‌چرخد، در یك شرایط مغناطیسی قرار بگیرد كند می‌چرخد. الآن هم كه همه چیز دیجیتالی شده، دیگر آن تشكیلات الآن كاربردی ندارند. درست شد؟

 پس بنابراین آن حالتی كه برای شما پیدا می‌شود به آن سبق و لحوق و آن را احساس می‌كنید، به آن حالت می‌گویند زمان؛ درست شد؟ این اسمش زمان است. حالا من از شما سؤال می‌كنم: آیا باید فرض بكنید كه لاجرم و حتماً آن حالت در مادّه و مادیات تحقق پیدا كند، یا آن حالت ممكن است در غیر مادیات هم، در غیر اجسام، در غیر اجزاء مادی و مُلكی هم آن تحقق پیدا بكند؟ نه! بگویید روشن است، فقط لازم نیست كه فقط در مادیات باشد. در مادیات خب مشخص است، در آن مادیات آن عروض سبق بر آن، آن عبارت ... یعنی نفسِ استقرار یك جسم مادّی، نفس استقرار و همان بقاء جسم مادی، به آن زمان گفته می‌شود. حالا آن بقاء ...

 تلمیذ: استمرار؟

 استاد: استمرار بقاء، بله. منظورم بقاست دیگر. بقای بدون استمرار كه نمی‌شود! یعنی در خود استمرار هم بقاء هست. مثل بحثی كه ما در قضیه اسامی ذاتیه كردیم، علیم و قدیر و حی، كه در آن‌جا آقایان می‌فرمایند كه این سه اسم، سه اسم متنازله از ذات است و در مرتبه مادون ذات قرار دارند، چون مقام ذات با مقام علم ذات، این متفاوت است؛ همین‌طور این مقام ذات با مقام قدرت متفاوت است. و ذات از حیث قدرت و علم سابق بر علم و قدرت است. و واقعش هم همین است دیگر، علم و قدرت دو عارض لاینفك ذات هستند كه همان آگاهی ذات به خود، و قدرت ذات به خود، و اعمال رویه ذات را، این را قدرت می‌نامند؛ لذا بر همین اساس قدیر اسم لاینفك ذات است و علیم هم در این‌جا اسم لاینفك ذات است. امّا صحبت در حی است، می‌گویند حی هم جزو همین است؛ امّا ما گفتیم حی همان نفس بقاء ذات است. یعنی وقتی شما به ذات می‌گویید ذات، آن ذات مساوقٌ للحیاه، مساوقٌ للحی، نه این‌كه ذات مساوقٌ للعلم. علم مرتبه‌اش مرتبه مادون است. علم چون معلول برای ذات است، تا ذاتی نباشد علم هم معنا ندارد. ولی ممكن است فرض كنید ذاتی باشد بدون حی؟ اصلًا نفس حی یعنی همان ذات؛ همان. حالا ممكن است شما یك انسانی را متصوّر كنید بدون حیاتش؟ خب دیگر انسان نیست! خب حالا یا مرده یا چیزی نیست، یا رماد است، دیگر انسان نیست. همین كه شما می‌گویید رأیتُ زیداً، یعنی رأیتُ حیاً؛ همین كه می‌گویید رأیتُ عمرواً، رأیتُ حیاً. حیات، با آن خود ذات مساوق هست و لاینفكّ هستند. لذا ما در مورد سه اسم لاینفك ذاتی، در مورد علیم و در مورد قدیر می‌توانیم قائل به تنزل اسم بشویم از مرتبه ذات، ولی راجع به حیات نمی‌توانیم.[[2]](#footnote-2)

 مثل همان مسئله‌ای كه راجع به مسئله احدیت، احدیه الذّات كه قبلًا خدمت رفقا عرض شد كه مقام احدیت و مقام واحدیت آن‌طور كه می‌گویند تفاوت دارد، تفاوت دارد، اما آن تذییل بیان مرحوم علامه طباطبائی نسبت به تنزّل مقام احدیت از مقام هوهویت كه همان مقام ذات است[[3]](#footnote-3)، آن را ما عرض كردیم كه حالا باید تأمّل در این مسئله كرد. مسئله احدیت با مسئله خودِ آن ذات، تساوی دارد. در هر جا كه احدیت است، در آن‌جا ذات است و در هرجا كه ذات است، در آن‌جا احدیت است. به طور كلی مسئله ذات را با مسئله احدیت نمی‌توانیم منفك كنیم. ولی مقام واحدیت را چرا، مقام واحدیت مقام اراده و مشیت است در اسماء و صفات. در مقام واحدیت است كه همه موجودات جنبه تعین و تنزّل پیدا می‌كنند، ولی در مقام احدیت فقط خود ذات است و امكان ندارد شما ذات را بدون حیثیت احدیت اصلًا تصور كنید. یعنی همین كه می‌گوید ذات، احد هم همراهش هست؛ چه بخواهید و چه نخواهید. ولی این‌طور نیست كه در ذات بگویید علم باشد؛ نه! هیچ نیست! بله، علم لاینفك از ذات هست، ولی نه این‌كه مساوقٌ للذات. می‌گویید كه ذات بدون علم مُحال است؛ بله، این را قبول داریم. ذات بدون قدرت مُحال است، هرجا ذات هست، آن‌جا به همراهش ـ به نحو علیت، نه به نحو تساوی و تساوق؛ به نحو علیت در آن‌جا ـ خود علم و خود قدرت در آن‌جا وجود دارد. البته بعد می‌رسد ... و بعد هم سایر اسماء و صفات و این‌ها. امّا هرجا خود ذات بود، به نفس تصور ذات، تصور احدیت هم در آن‌جا خواهد آمد، به نفس تصور ذات، تصور حیات و حی در آن‌جا خواهد آمد. این‌ها با همدیگر فرق می‌كنند و تفاوت می‌كنند.[[4]](#footnote-4)

 حالا این مطلب، این قضیه كه مسئله سبق، این یك جنبه‌ای است كه این جنبه عارض بر خودِ جسم و بر خودِ ماده می‌شود. حالا چه در این‌جا شمس و قمری باشد، ستارگان و سیاراتی باشند، یا نباشند؛ این دیگر در این‌جا تفاوتی نمی‌كند. یعنی همین كه بقاء یك وجود را شما تصور می‌كنید، نفس بقاء وجود یعنی عروض زمان بر او. و الّا غیر از این قابل تصور نیست. یعنی همین كه شما این لیوان را، این استكان و فنجان را تصور می‌كنید، از كارخانه در آمد، همین كه تصور كردید، زمان بر آن عارض شد، چون نفس تصور این، بدون تصور مضی، این مضی یعنی عروض، یعنی عروضِ گذشت، بدون آن امكان ندارد. حالا بر آن مضی چه قاعده و قانونی بار می‌كنید، آن یك مطلب دیگر است. یك وقتی بر این مضی یك دقیقه را به حساب می‌آورید، یك وقتی كه نه، می‌گویید كه من این را نیم دقیقه به حساب می‌آورم؛ آن دست شماست.

 اصلًا كه گفته شبانه روز بیست و چهار ساعت است؟ بیست و چهار ساعت آمده‌اند درست كرده‌اند! اصلًا بنده می‌گویم شبانه روز بیست ساعت است! گفت دو، دو تا هجده تا! كه گفته؟ همین است دیگر! دلم می‌خواهد بگویم هجده تا! خب بعضی‌ها این‌طوری می‌گویند! چهار، چهارتا هجده‌تا! خب زور داریم می‌گوییم هجده تا! می‌گویی شانزده تا؟ حالا ببین شانزده‌تاست یا هجده‌تا! یك شانزدهی حالی‌ات كنم تا دیگر یادت برود بگویی چهار چهار تا شانزده تا؛ چهار چهار تا می‌شود هجده‌تا! حواستان باشد!

 حالا من می‌گویم بیست و چهار فرض كنید كه در شبانه روز بیست ساعت است. چرا؟ ما آمدیم قرار داد گذاشتیم، ما قرار داد گذاشتیم كه شبانه روز را تبدیل به بیست و چهار ساعت كردیم. حالا یكی می‌آید می‌گوید آقا می‌خواهم تبدیل به سی ساعت بكنم!

 باشد! آن درجات را كم می‌كند، عدد را بیشتر می‌كند می‌شود سی ساعت.

 من به یك خانه‌ای در اصفهان رفتم، دیدم یك ساعتی هست، هرچه فكر كردم دیدم چرا این عقربه‌اش دارد این‌جوری می‌گردد؟ به جای این‌كه این‌طوری بچرخد ... گفتم آقا این عقربه چرا این‌طور است؟

 گفت ما آمدیم یك ساعت درست كردیم كه این ساعت اوّلش اسامی ائمه و فلان و این‌ها، از این طرف بیاید از سمت چپ می‌گردد می‌آید سمتِ ... گفتم حالا این چه شد؟ چه شد؟

 گفت خب نمی‌دانم این از این طرف چه می‌شود ...

 دیدم یك چیزهایی گفت كه ... گفتم مثل این‌كه خیلی وقت زیادی داری‌ها! از این وقت زیادی‌ات یك خرده به ما هم بده، ما آماده‌ایم! آمده ساعت درست كرده چپكی! از این طرف شروع كرده، این جا اسمش را محمد و علی و فاطمه گذاشته رفته بعد تا به دوازده، خودش كم می‌شودها....

 تلمیذ: قوس صعود و نزول درست كرده! (مزاح)

 استاد: قوس صعود!! قوس صعود و نزول ... بله بسیار ... قوس ندارد!

 خب حالا این چیست؟ اعتبار است! می‌گوید ما این‌جوری‌اش كردیم! خب حالا چیست آقا؟ زوری است مگر؟ اصلًا بنده دلم می‌خواهد این طوری به ساعت نگاه كنم! خب هیچی، راست می‌گوید بیچاره! می‌گوید من اصلًا دلم می‌خواهد ... اصلًا ساعت نصفه می‌خواهیم درست كنیم. فرض كنید عقربه‌اش بیاید این‌جا، به جای این‌كه یك دور بچرخد، آن دوازده ساعت فرض كنید كه بیاید تا پایین و تمام بشود. این‌ها دیگر اعتباری است بعد چیز و این‌ها.

 این كه ما بخواهیم روی این حساب و كتابی بگذاریم، مسئله‌ای نیست كه مسئله واقعی ... آنچه كه واقعی است، این است كه این گذشت و بقاء و استمرار، این استمرار و بقاء و گذشت و مضی را خودِ ما در درون خود احساس می‌كنیم بدون این‌كه نیاز به وسیله‌ای باشد؛ همین كه شما قرار می‌گذارید با یك شخصی در یك جا بیایید، در مدرسه بیایید، وارد آن‌جا كه می‌شوید می‌بینید نیست، این احساس برایتان پیدا می‌شود؛ نه به ساعت نگاه كردید، نه از شخصی سؤال كردید ... آقا الآن فرض كنید كه الآن چیست؟ ایشان ... ـ یعنی می‌دانید نیامده، ها، یعنی با فرض این‌كه نیامده، نه این‌كه شما تأخیر داشتید ـ می‌گویید آقا این شخص كه ما قرار گذاشتیم و نیامده، یعنی این نیامده؟!

ـ خب نیامده دیگر!

ـ یعنی این تأخیر داشته؟

 می‌گویند: خب بله تأخیر داشته.

 می‌گوید: آقا یعنی این از آن قرار و موعد مقرّر مقصر بوده؟

 می‌گویند: بله مقصر بوده

 ببینید نیاز نیست از كسی سؤال كنید، در وجود خودتان این مطلب را حس می‌كنید؛ این حس را می‌گویند زمان. به این حس می‌گویند زمان. درست شد؟ دیگر من خیلی توضیح دادم، زیاد توضیح دادم. حالا شما می‌بینید همین حس را در جایی كه ماده نیست، همین حس را شما دارید. شما مگر خواب نمی‌بینید؟ مگر در بزرخ خواب نمی‌بینید؟ مگر در عالم مثال نیست؟ مگر در برزخ نیست؟ مگر در آن‌جا احساس گذشت نمی‌كنید؟ عیناً آن‌چه را كه در این دنیا برایتان به واسطه استمرار و بقاء و زمان حاصل می‌شود، همان را در خواب می‌بینید. برای ارباب كشف و شهود همان هم در كشف و در شهود پیدا می‌شود، همان هم برای افرادی كه آن بزرگان و اولیاء و آن‌هایی كه اطلاع بر غیب و این‌ها دارند، همان هم برایشان در همان پیدا می‌شود؛ یعنی در همان اطلاع بر غیب این مسئله و این حس را دارند، منتها آن حس كه جنبه گذشت دارد، آن حس در طبیعت و در مادّه به یك شكل است، همان حس در عالم دیگر، همان حس وجود دارد. ها، همان گذشت وجود دارد، همان آن وجود دارد، همان توقع و انتظار وجود دارد، منتها در آن‌جا به تناسب با خودش؛ در آن‌جا فرق می‌كند.

 لذا اگر شما بخواهید در آن‌جا، قوانین آن‌جا و كیفیت گذشت زمان را در آن‌جا بخواهید در این دنیا بیاورید، یكدفعه می‌بینید پنج دقیقه‌ای كه در عالم خواب برای شما پنج دقیقه بود، در این‌جا پنجاه سال خواهد بود! یعنی آن‌چه را كه در آن عالم در عرض پنج دقیقه شما انجام دادید ... شما در خواب یك دفعه می‌بینید از یك شهر تا یك شهر دیگر در دو ثانیه رفتید؛ از یك شهر رفتید به یك شهر دیگر، خودتان را یكدفعه در آن‌جا احساس كردید. این اتفاق می‌افتد دیگر در خواب و مكاشفات از این مسائل خیلی هست. خیلی خب. حالا بفرمایید ببینم اگر پیاده بخواهید از این شهر به آن شهر بروید چقدر طول می‌كشد؟ سه ماه حداقل طول می‌كشد، در حالی كه شما به یك لحظه رفتید، به دو لحظه رفتید؛ یعنی به دو لحظه‌ای كه در خواب حس كردید اگر دو لحظه بخواهد به قانون این‌جا، و قانونِ ... یعنی همین قوانین فیزیكی، در قانون فیزیكی اینجا بخواهد انجام بشود، یك دفعه پنجاه سال ... لذا این‌جا می‌فرماید: ... وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ[[5]](#footnote-5) یعنی یوم ربوبی. كألف سنه نه این‌كه واقعاً هزار سال یك روز كم نه! یعنی مثل هزار سال می‌ماند؛ یعنی مقام مقامِ مبالغه است، نه مقام تعداد. مقام عَدّ نیست. یعنی شاید هم پنجاه هزار سال باشد، شاید هم چهل هزار سال باشد، نمی‌خواهد خدا در این‌جا بگوید یك روزی كه در روز قیامت است، مثل الف سنه مما تعدّون، یعنی مثل و نظیر آن‌چه كه شما به حساب می‌آورید در این دنیا رویش حساب و كتاب باز می‌كنید، عدّ می‌كنید ... كَأَلْفِ سَنَه: مثل؛ این تشابه نه تشابه دقّی است كه خیلی با دقّت و با فرمول و كامپیوتری، خدا گفته دقیقاً هزار سال، نه یك دقیقه بیشتر، نه یك دقیقه كمتر، با یك یوم ربوبی آمده در این‌جا برابری كرده.[[6]](#footnote-6)

 پس بنا بر این مسئله هم امروز روشن شد كه مسئله زمان این نیست كه فقط اختصاص به مادّه داشته باشد. ما زمان یك وضعیتی است كه در آن وضعیت گذشت را احساس می‌كنیم، سواءٌ این‌كه این وضعیت و این گذشت در مادّه باشد، قوانین مادّه را دارد. چه این‌كه در غیر مادّه باشد، در عالم برزخ باشد و مثال باشد و ملكوت سُفلی، كه در آن‌جا مطابق با آن را دارد. چه این‌كه بالاتر باشد، كه بالاتر و این‌هایش حالا دیگر فعلًا بماند، نیازی به آن بحث نیست.

 آن‌چه را كه نیاز به آن داریم این است كه در روایاتی كه دارد: فلان خلقت هزار سال قبل است، فلان خلقت چهار هزار سال قبل است، فلان خلقت دو هزار سال، این دیگر در این‌جا برای ما روشن می‌شود. چرا در این‌جا امام باقر می‌فرمودند هزار سال، یا دو هزار سال، امّا در یك جای دیگر می‌فرمودند چهار هزار سال. این فقط جنبه مبالغه‌ای دارد و جنبه تشبیه دارد؛ نه این‌كه چهار هزار سالی كه شما دارید هر سال یك سال شمسی یا قمری، سال دوم، سال قمری، دقیق چهار هزار سال اینطوری خلقت انجام می‌شود.

 اگر انجام می‌شود، اولین اشكالی كه وارد می‌شود در این‌جا این است، اولین اشكال: وقتی كه هنوز مادّه نیست، چطور امام علیه السلام می‌آید زمان را بر یك امر مادّی كه هنوز وجود خارجی می‌آید حمل می‌كند؟ پس این در این‌جا نمی‌شود به این كیفیت باشد.[[7]](#footnote-7) ان‌شاءالله تتمه مطلب اگر خداوند توفیق داد، احتمال دارد فردا یا برای بعد، چون یك سفری در پیش داریم و چند روزی نیستیم و ان‌شاءالله بعد از آن دوباره شروع می‌كنیم.

 اللهم صلّ علی محمد و آل محمّد

1. رجوع شود به معاد شناسى ج ٨ ص ٢٦٩ به بعد و همچنين مطلع انوار ج ٥ فصل ٦ [↑](#footnote-ref-1)
2. براى اطلاع بيشتر رجوع شود به کتاب افق وحى صص ٤٥ تا ٤٨ [↑](#footnote-ref-2)
3. توحيد علمى و عينى ص ١٨٢ و الرسائل التوحيدية مؤسسة النشر الاسلامى تأليف العلامة الطباطبايى رضوان الله عليه صص ٣٠ و ٣١ [↑](#footnote-ref-3)
4. براى اطلاع بيشتر رجوع شود به کتاب افق وحى صص ٤٧ و ٤٨ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الحج (٢٢) ذيل آيه ٤٧ [↑](#footnote-ref-5)
6. براى اطلاع بيشتر رجوع شود به الله شناسى ج ١ ص ١٧٨ و ١٧٩ معادشناسى ج ١ صص ١٧٩ تا ١٨٢ و ج ٦ صص ٢٣٧ تا ٢٤٠ و لب اللباب ص ٤٠ [↑](#footnote-ref-6)
7. براى اطلاع بيشتر رجوع شود به امام شناسى ج ١٥ صص ٢٨٢ تا ٢٨٤ و ج ٧ ص ٤٦ [↑](#footnote-ref-7)